[illegible] فارسی

[illegible]

[illegible]

حسب الحکم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جوهر الترکیب

بعدِ حمد و نعت و مدحِ ظلِّ سبحانِ کرام	خوان ز جوهر این قصیده جوهر الترکیب نام
با همه تحقیق هم مستبدی و منتهی	منتظم کردم اصولِ نحو در فارسی کلام
گر کسی محظوظ شو و در بحر معلومات ترکیب	در جواب بیت یحیی هم شوی غالب مدام
مجمل این باشد مفصل وان کتاب من لبیب	کان غنی سازد ز چندین تشبیهات دریا نام

تعریف کلمه و کلام و تقسیم آن باقسام

نظم الفاظ است صرف و نحو دان نظم سخن	پس سخن بی نحو باشد بی نمک گویا طعام
لفظ دارد معنی مفرد اگر خوان کلمه اش	حرف و اسم و فعل اقسامش بود اندر عوام

کلمه تا مستقل هرجا ادات و حرف دان	معنیش چیزی نفهمی وایا بی انضمام
لیکن رابط سخن ضم می شود با مستقل	نی شود مسند الیه و نی شود مسند مدام

در بیان معانی حروف معانی

الف کثرت چون بسا مصدر وار اتصال	شل و شادوش عطف آمد شبار و زائی هم
دان قسم حقا و متکلم و لا اهم زائده	شد برشنا خبر را متکلم اشکار را بی ظلام
هم ندا چون داورا ندبه و دریغا فاعلی	شل و انا بس و ما انا و ان کس تا قیام
باء الصاقست بر مفعول چون گفتم بتو	زائده ظرفی بیا جانان به بستانم بشام
استعانت علت و صحبت ظرف چو تکه	او بپای خود بجز فی با پسر راهی بجام
هم قسم را هم بمعنی بر آمی و بر بیدان	چون نجات من بدیدارست یعنی هم ببام
هم بدل آید چو او اسپی بدینار می خرید	استدا را چون بنام کارساز خاص عام
گه برای قدر و تشبیه و مجاوات مخصصا	هم لیاقت هم موافق تحت آنگه قیام
گه برای اتصال و گاه حذفش جا بجا	همچو خانه مردم یعنی بخانه والسلام

تا بعلت علم میخوان تا شناسی ذات حق | ابتدا تا رفته از بحر دارم اغتنام

انتها از ابتدا تا چین از عشقی تا بامداد | از نهاری تا مکن نخل دوامی تا قیام

هست تفسیری طبیبم گفت تا خوردم شراب | وان تجاهل ظلم کردی تا چه خوانند عوام

جیم استفهام نامت چیست می آئی چرا | از چه قومی نیز تعظیمی چه خوبی ای سام

بهر علت آدم از آنجا چه خوف وزد بود | بهر تفسیر او بود ماضی چه مینوشیده ام

بهر هر چه آید چه داری صرف کن تصغیرا | باچه وان تسویه خافی چه مولا چه غلام

چون نظم و نشر گه بی نون بود مخصوص نظم | بهر تشبیه است قدش چون الف زلفش چو لام

حرف چون لوجوه خواص ۱۲

بهر استفهام او رفت و چیاتم چون بود | بهر شرط آید چو او آید روم از خود مدام

است مفعولی و را دیدم قضا را از قضا | هم اضافی زید را دل خسته شد کم کن کلام

حرف را ۷ خواص ۱۲

فهم ما را بهر ما شب با شب حق را بحق | بهر بدل آید خریدم ده درم را از نیام

زا به ظلم و از به ظلم و نشر یکسان در عمل | هست تبعیضی چو مردی از همه مردان شام

حرف زا ۱۰ خواص ۱۲

انصراف از خود روم علت ز خوف حاسدان | پس تجاوز آصف الدوله به رجاتم بنام

هم بیان تحت از طلا تخصیص یکی از حق است ... ابتدا از هند تا چین از سحر تا وقت شام

یعنی بهر چون فلان تجلی کند از نفس خود ... استعانت یافته از دست تو کارم نظام

کاف تصغیر و برای فاعل و مفعول و رحم ... مردک است و کودک و شمعک و طفلک بنام

بهر استفهام یارت کیست و بیمارت کرد ... بهر هر که آید بود نادان بخندد بی مقام

علتی چون آمدم زانجا که خوف دزد بود ... بهر تا بخشش کنم دانم که باشم نیکنام

ربط را باشد بدل گفتم که بوسم پای او ... از پی تفسیر دلداری که دو چشم داد جام

پس ترقی نیست آن نقشی که ناظم نیز هست ... یعنی هم گرچه مسکینم که فهمم هست عام

خوان مناجاتی بشب خفتم که از بیم زمین ... هست تردیدی روم یا رب بیابم تو مقام

بهر شرط آید شوم محو که بینم روی او ... یعنی از نجاتی بهتر گفتن کاف و لام

گه برای عطف و مصدر یعنی هر گه بود ... گه دعا را آگاه گردد در سخن تکیه کلام

یای نسبت چون زیانه تشبیه و ندا ایشان ... هم صفت خفته سواره زاید و زرینه جام

حصر و تعیین است یکی ویژه تعجب و اتصال ... در میان فعلها چون آمده خورده تمام

یای معروفست نسبت را چو هندی فارسی	هم خطائی رفتی و دل برده خوبی و شام
فاعلی و زری و مصدر و وقتی مشکلی	نور چشمی لایقی چون دادنی زیبای رام
یای مجهولست تعظیمی چو آنکس فاضلیست	وحدت و تنکیر چون شخصی بود حسب مقام
وصفی و موصوله ابرونیکه محرابست و	پس تمنی نیز استمرار بودندی بکام
از حروف فاعلی و نسبتی و شرکتی	هم تکفل هم لیاقت ظرف و انبوهی فام
اتصافی هم خداوندی و تصغیری و شبه	سبز من در محبت همسایه تو خواهد شد تمام

بیان حروف عطف و استثنا و استدراک و تشبیه و استفهام و شرط و علت و ندا

از حروف عاطفه واو و الف با پس یا	نیز هم دیگر دگر یا بلکه بل چون هم و شام
این حروف اکثر کند یکجا بجملی چند چند	یا کند تردید آنکس پخته باشد یا که خام
بلکه بل اضراب دارد چون امیرم بل فقیر	یا ترقی چون سبوزین پیش گامی بل دو گام
حرف استثنا بدان الا مگر غیر و سوا	جز ورا او و دوان تن چون سر کسی لاغلام
حرف استدراک لیکن لیک لاکن هم ولی	هم ولیک آن با سر و رفته ولی آید بشام

حرف تشبیهی بجمله چون چنانکه همچنین	همچو مثل و همچنان مانند پنداری مدام
حرف استفهام جیم و کاف نقطه چیست کیست	پس چرا چون کی کجا و کو چگونه هم کدام
چون اگر گر ار چه هر که تا حرف شرط دان	گرچه هم هرچند ورنه هم و الا ای همام
جیم و کاف و زین همه و زین سبب زیرا	هم بنا بر هم لهذا هر علت خوان تمام
خوان الف یا ای ایا حرف ندا ای مه جبین	دلنوازا هم ایا سلطان یا خیر الوسام

بحث اسما

اسم باشد کلمه در معنی خود مستقل	بی زمانی مثل خوش و طیر خوش اهتمام
هم شود مسند بجمله هم شود مسند الیه	جزو زاید هم مرکب فی و قفص مدام
ماده و نر واحد و مجموع کلی جزئی آن	معرفه نکره مصغر نیز معدول ای همام
گاه مصدر گاه مشتق گاه جامد ور بنا	اسم جامد آنکه فی مصدر نه مشتق چون کلام
لیک مقصور است بر دو جنس موصوف و صفت	آنکه موصوفست آنکه دارد او بود ذاتی بنام

ضمائر

هست مضمر یا که مظهر اسم مضمر وان ضمیر	منفصل متصل یا فعل ای خیر الکرام
مستتر بارز چو گفت و گفتم آنکه هر یکی	فاعلی مفعولی و دیگر اضافی بر دوام
واحد مجموع متکلم مخاطب غائب است	مثل گفتم گفتی و گفتا و گفتیم ای همام
فاعلی متصل رفتم روی و رفته است	رفته ایم و رفته اید و رفته اند از خاص و عام
فاعلی منفصل خود تو شما ایشان و او	هم من و ما یافتم از ذات بیچون انفصام
متصل مفعولی آمد گفتمش گفتیمشان	گفتیم من گفتمت ماییم چنین اندر غمام
منفصل مفعولی او را نیز اوشان را ترا	هم شما را هم مرا ما را دهد آب و طعام
صورت دیگر ورا با بای الصاق همچنین	من بدو گفتم بتو گفتم بمن گفتی سلام
ثالث اینها اضافی متصل سر تن دلم	سر و پایت دست تان پا دستشان یا ذو الکرام
زان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او	فرق من پای شما ای تو را ای ما مدام

اسمای اشاره

از ضمائر هست اسمای اشاره این آن	جمع اینان نیز آنان نیز آنها در عوام

این اشاره بر قریب و آن اشارت بر بعید
چاشت محسوس اکثر باشد و در ذهنی مرام

ذره و خورشید یکجا آن و هان این و هی تمام
طرفه این کز ذره شد مشهد و ملک با هم بکام

بیان مرجع ضمیر

از ضمائر هر یکی راجع باسم مظهر است
مرجع خود را ز تکرار است صائن در کلام

منفصل در ابتدا هم جواب و لطف حجاب
من غیر هم یکیست عاجز من تو و من بکام

بیان اسم ظرف ذاتی

ذاتی یکی مصدر که گوییم مرحل
دومی مشتق یکی آلہ دگر ظرف عام

اسم آلہ در عرب چون مشط و منشار
آنرا ز حرف استعانت هست کام

ظرف در تازی محل و مکتب
سکان با این و شش افهام

سنگلاخ و گلستان گلزار و دیگر کوهسار
رودبار و گلبن و بتکده عشرت مقام

خانمان و میخانه آرند و نمکدان خوابگاه
در زبانی دان سحرگاه و سحرگه وقت شام

جا بدیکی ز اعداد است و زن
چون شب و روز و شب چار کس هم نیم چاشت خاص عام

9

نیز ده گز صوف و یک شیشه می	چند کس بگو فلان کس هشت چیزی احطام
ثانیش اسم ممیز رفع ابهامش کند	هست مفرد مثل سه چار کس گر سیم و دام
یا مرکب لیک ترکیبات ذاتی هست چند	هست تمیزی که در سهم بخواندی ای همام
ثانیش با لفظ تعیین مثل مشت بیست	نیز اسمای آن الهین بین وارسند سوی تمام
ثالث آن بهر کثرت با عدد یا ذات خود	یکجهان یکسر سراسر عالم عالم فام فام
رابعش باشد اضافی همچو شیشه گلاب	خامسش توصیفی آمد شوربا شیرین ادام
سادس آن ممتزج از دو علم احمد علی	سابعش مبدل بدل مانند مولانا نظام
ثامنش عطفی و دیگر اتصالی این چنین	بود و باش و دم قدم هم یک بیک جا و کام

مظهر وصفی

جنس ذاتی چون مفصل گفتمت اکنون شنو	جنس وصفی کان ز اعراض و صفت باشد کلام
نیست مظهر لیک مظهر زان یکی مشتق بدان	مشتقات فارسی در فعل گوییم بر مقام
مشتقات اندر عرب از فاعل و مفعول دان	چون علیم و عالم و مهدی مقصود و مرام

هم بود صفت مشبه کان بیاید غیر پیدا | دو یکی جامد بود مفرد و مرکب بالدوام

عرضی از اعراض تسعه نیک و بد کوچک و زار | راست و چپ پیر و کودک کهن شناسا و غلام

هست کیفیش کثیر و زان یکی از اسم و امر | چون قلمزن دلپذیر و جلد رو گیتی خرام

فاعلی وا خریدار است و دی ای تیر گر | پس یکم دوم سوم چارم همین سان ای کرام

نسبتی هندی و مردانه دگر دستانه است | الفی چون دامنی و شاگان معرب اعجام

با حروف نسبت مثل خاکسار و آسمان | دسته و درویش مهوش ما فش الوان تمام

هم شکل محافظ کاردان و دربان | آبیار و توپچی باشی مشعلچی مدام

شد خداوندی خرد و بخشنده و سپهگار | شرمگین هم نیرم و پیکل خواجه تاشان کرام

سبزه و زرده سواره خوابناک و شرمگین | عنبرین مشکین طرب آگین پری و قیام

طیب اگنده از ان پس وحیت آشنا | با حروف اتصالی یافت کسر الختام

همچنین شب رنگ گلگون سیه چرده بدان | نیست چرده بی سیه پس سبز فام و زرد فام

زرف دریا تنگدل باشد ترکیب صفت | هست تمیزی ازین چون کم قد والا مقام

سرو قامت ماهرو ترکیب تشبیهی بود	هم مضافی اینخانه کدخدا اصل کلام
حالیه چون دست برد سبزانو شب	هست عطفی تنگ و چست و تار و مار و صبح و شام

در بیان تصغیر و جمع و اوزان مصدر و صفت مشبهه

در عرب تصغیر چون لفظ حسین و در عجم	باغچه طفلک گرمشکیزه و پسرو تمام
جمع سالم دان تازی ناظمون و ناظمین	ناظمات و در عجم جاندار و بیجان او دوام
عاشقان و نالها باشد گهی با لکسر ان	چون درختان نیز اثر در ها بر دیگر عظام
چند اوزان ضروری از عرب گویم تمام	اندرین ده بیت نظم فاضلی و الاحترام

اوزان مصادر عربی

از ثلاثی مجرد مصدر آید سی و پنج	قتل و فسق و شغل و تبیان با جریان و دوام
رحمت و نشدت صهوبت کدرت غفران	محمدت مسعاة مرجع مدخل دعوی هجام
هم زهاوت هم درایت هم نجابت هم و	هم کراهیت صغر قیلوله و بشری دوام
هم خنق و ذکری بذی هم قطعیت هم دخول	غلبه شنوان و شرقه خوان بهر کت عدل و رام

١٣

اوزان صفت مشبه

داخل فاعل صفت شد مشبه زاهل فن	چون حسن صعب و کریم و احمر عریان کرام
جیده عطشان و عطشی صلب و صفر و ثیب	هم خشن دیگر ندس حی و زروشن بی کلام

اوزان جمع و مصادر مزید و غیره

جمع بر دو قسم باشد جمع سالم و آن گذشت	جمع تکسیر است دیگر چون بلد ثوب و عجام
اربع و عشاق علما رفقه حمر و حمیر	شهد و جمال حملان و سلاطین کرام
هم افاضل هم مساجد هم مصابیح و ذکور	هم صحائف هم فواضل هم قضاة بی قیام
هم صحاری هم سکاری همچنین یاران غیران	کاندران واحد یکی یافت است و نظام
بعد ازین گویم آنچه رائج در عجم شد از مزید	هست اکرام و افاضت انصراف احترام
استفاضه نیز استکشاف و استشناد ان	هم تعقل هم تشفی هم تجاهل ای همام
پس ملاقات و قتال و تذکره تکرار خوان	نیز تحریر و تزلزل وسوسه وسواس عام
فاعل و مفعول مهاشل بکرم محترم	مستفیض و منصرف متساوی و مستهام

هم ملاقی هم مقابل هم مجزّی متصل / نیز منتزل نه مذبذب هم مدبر هم مدام

مدّعی مستدعی و محتاج و متمنی متمم / مستقر مستوی و مقتضی مفضی مهام

فعل لفظ مستقل هم پس بیانی هست دال / بحث آن مشهور خواهم گفت هم جز بتمام

در بیان مسائل علم نحو شروع از مرکبات ناقصه

هم بتعریف و تخصیص و دگر تشریح عطف / نیز مستثنا بود ترکیب ناقص در کلام

پس مرکب ناقص افتند نیز جزو جملها / اسم مفرد را درین معنی بود قائم مقام

گاه جمله هم فتد جزو و پس مرکب بسیط / نیز اقسامش بسیط و ممتزج دان بالدوام

مرکب اضافی

از بسائط قسم اوّل خوان مضاف کان بلفظ / یافت ترکیبش بیا پس هیچگونه انتظام

گاه با از گاه دان گه یا و های نسبتی / مثل تخت از آبنوس اسب از زین لجام

مثل بلبل چمنی یا پسر مردانه گهی حرف دان / مثل روی یار و زینها مستوی اکثر بنام

گه فراتر [illegible] مضاف و لیک متصل آن / در مثالم اسب را زین کدخدا گیتی خرام

مستوی بی حرف باشد کسر یای مضاف	در بواقی جمله اجزا ساکن الآخر مدام
گر بود در مستوی بی حرف علت اندر مضاف	بخوان مضاف آخرین را کسر آخر مدام
چون دل و جان شما در شد تو ای اندران	جمله اجزا را بخوان مکسور آخر در تمام
صیت فیض خسرو دهلی بدان از امثال	بعد از آن شیوه اضافت را بمعنی اقسام
از حقیقی و مجازی منقسم شد بر دو جنس	وان حقیقی نیز لفظی معنوی ای نیکنام
مصدر و مشتق مضاف و فاعل و مفعول را	نام لفظی شد چو قتل زید و مقتول غلام
کشته چشم بتان و خواهش دیدار یار	غیر لفظی معنوی وان چند گونه در کلام
اولین تملیکی آمد اسپ زید و باغ من	هست تخصیصی چو زین اسپ و آن تاج همام
ظرفی آمد سوی چون خواب شب گنج دل	بس بیانی تخت سیم و پیکر از سنگ رخام
جنس ثانی وان مجازی اصل آن تشبیه دان	کش مشبه به مضاف افتد مشبه را مدام
لیک مقصود از مشبه به مشبه باشد	استعاره دان چو چنگال اجل گنج مرام
از مشبه به اگر متعلقی افتد مضاف	فی المثل تیغ اجل وان از کنایه والسلام

۱۵

در بیان ترکیب توصیفی و حال و بدل

قسم ثانی دان صفت انواع آن چندین بود	عام موصوف و صفت باشد چو اسپ تیزگام
اسپ را موصوف دان آخر کسره بخوان	تیزگام آمد صفت پس مستوی این رشته نام
لیک مقلوب هر دو ساکن الآخر بود	هست در وی غالب از متعلق موصوف کام
هم نشانش تیزگام ار که توالی صفات	میشود چون شاهد رعنای شوخ سبز فام
گر بود موصوف شرح و ضع لیس و الحال چون	هم صفت را حال چون ابر زار و نالان یا حجی
در بود تصحیح آن از جمله موصوف دان	حالتش میدان صله چون آنکه آمد وقت شام
شد ز خاصی اگر گوید پوچ از محفل بران	هر کسی کو هست گو باشد بصد رس کن مقام
مبدل آمد هم عام و هم بدل مشهور و خاص	چون رسول ما محمد نوح را فرزند حام

ذکر مستثنی و مستثنی منه

قسم ثالث هست استثنا آوردن کل	هست مستثنی برآورده ز جمعی ای همام
صد درم الا عشر هم شانزده الا چه کل	قوم الا زید هر کس با وفا الا غلام

۱۶

بیان عطف و اجزای مقصوده جمله

قسم رابع عطف دان بهر جمع دو شی — مثل سال و ماه و روز و شب بود با قیام

هست موصوف و مضاف آنچی هم — نیز معطوفین ازین اقسام مقصود کلام

جمع اندر اصل و مستثنی بقصد مقصود دان — در مجازی از مشبه کار باشد بالدوام

غیر اینها سائر اجزا تابع و زائد شمر — جمله را موقوف بر وی نیست معنی و قوام

در اقسام مرکبات ممتزجات

ممتزج میدان ازین اقسام از تخلیط — هست همنافش شیر و ورد و مسلم خوان تمام

مثل مار زلف پیچان بت هندی نژاد — عشوه و ناز و نگار تلخ گو شیرین کلام

ظالمی خنجر بدست و خیل خوبان پیش و پس — کام بخش خلق الا کام این ناشاد کام

ژاژخای مفخر هر چه گناهی جاهلی — آنکه باشد هستی او ننگ خلق و ننگ نام

ظاهرت گردد ازینجا جزو ناقص را تمام — نیز جمله هم مرکب صرفی و مفرد مدام

در بیان فعل و اقسام آن

و دیگر ده باشد و نیکو ده باشد ۱۲ اقسام امر و نهی است چون بکن و مکن حال و اید آمد آینده و وقتی و مدامی از مضارع می آید چون آید مضارکی که در و معنی حال و استقبال و نشانی و شناوکی [illegible] از ماضی قریب و بعید و استمراری ۱۲ قوله ماضی الخ انواع مراد ۱۲ قوله هرچه الخ بند دفعة اتفاقیست ۱۲

هرچه آید دفعة از ذات چیزی در ظهور	در زمانی تام آن فعل است ای عالیمقام
ماضی و انواع و حال آینده قسمش بود	هم مضارع امر و نهی وقتی و دیگر مدام
کلمه تاکید هم بر فعل داخل می شود	هم ضمیر متصل با فعل دارد التزام
بی ضمیری و زمانی صیغه اش خوانند	ور بگیری منفیش تنها عددش هست نام

	مصدر و حاصل آن	

کلمه را گر یابی دال تنها بر حدوث	هم بود حاصل صیغ مصدر بخوانندش مدام
بر شیوعی هم اگر دست داخل صیغه نیست	حاصل بالمصدر نام هست ای خیر الوسام
مصدر آمد آمدن دانستن و دیدن شنیدن	حاصل المصدر آمد دانش و بینش خرام
هم بود رفتار و پنداد دید گفت و سوز و ساز	نیز بوی نیک شناسائی قدبوس ای همام

	اسمای مشتقه	

مشتق آنکه از مصدر برآید چار هم	اسم فاعل هم مفعول و صفت حالیه نام
اسم فاعل و آله فاعل چو دانسته بود	اسم مفعول است بر مفعول و آلی شاد کام

همچو دانسته شده دیده شده آن مثال	دال وصف هر دو را اسم صفت آن تو هم
مثل استاده نشسته دیده و دانسته دان	نیز ازو اعش بود بسیار گفتم بر مقام
حالیه بر حال هر دو دال باشد در سخن	همچو خندان و روان افتان و خیزان کلام

اقسام فاعل و مفعول

فاعل آن چیزی که فعل از ذات وی پیدا بود	هست مفعول آنکه یابد فعل بر وی اهتمام
فاعل و مفعول اسم مظهر و مضمر شود	هست مضمر غائب و حاضر و متکلم مدام
نیز مظهر هست مفرد یا مرکب رنگ رنگ	خواه جامد خواه مصدر خواه مشتق فافهم
هم مذکر یا مؤنث خواه کلی خواه جزو	خواه مبهم یا ممیز واحد و مجموع عام
هم مرکب ناقص جمله باقسامات خود	فاعل و مفعول می افتند بر حسب مقام
جمله آن کز وی توان فهمید چیزی مطلبی	در عجم باشد سخن اندر عرب باشد کلام
ورنه فهمی مطلب از وی لائق ساکت شدن	جمله ناقص مرکب ناقصش گویند عام

در تعریف لازم و متعدی

19

فعل در جمله اگر با فاعل تنها بود ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بی مفعولش ضرورت لازمی دانش تمام

مثل سر فتیم او بر خاست دیوار اوفتاد ‌ ‌ ‌ ‌ بلبلان گریند و گل خندد رسیده وقت شام

ور بود با فاعلش مفعول هم باید ضرور ‌ ‌ ‌ ‌ تا هم آن فعلست متعدی بنزد خاص و عام

مثل من خواندم ترا و تو مرا گفتی چنین ‌ ‌ ‌ ‌ زید ظاهر میکند خورده طعامی از غلام

این دو قسم فعل دان معروف کان با فاعل است ‌ ‌ ‌ ‌ جمله اش بی فاعلش هرگز نمیگردد تمام

گر تواند بود با مفعول بی فاعل یقین ‌ ‌ ‌ ‌ در کلام آن فعل را مجهول میخوانی مدام

چونکه تو خوانده شدی من این سخن گفته شدم ‌ ‌ ‌ ‌ یا شنیده میشود یا جان کن خورده شد طعام

شد شود هر جا که با ماضی متعدی بود ‌ ‌ ‌ ‌ این نشان فعل مجهول است در فارسی کلام

گاه با مفعول باشد گهی با گه نه هیچ ‌ ‌ ‌ ‌ خواه در معروف جمله خواه مجهول ای همام

چونکه ده دینار را دادم بفقرا یا که هیچ ‌ ‌ ‌ ‌ گفته شد با من سخن این طفل داده شد بنام

لازمی دارد نه مفعولی ولی فاعل ضرور ‌ ‌ ‌ ‌ هم بود مجهول را بی فاعل از مفعول کام

هست در متعدی معروف هر دو ضرور ‌ ‌ ‌ ‌ فاعل و مفعول گر نبود نمی فهمی کلام

لازمی معروف باشد دایما مجهول نیست | فعل متعدیست هم معروف و مجهول ای همام
بعض مصدر گاه متعدی گهی لازم شود | هر یکی در مقام خویش مثل سوختن ای نیکنام
لاله از اشک خست خود سوخت تو زنهی قلم | سوخته شد گر دلم باشد ز اطفال کام

جمله فعلیه و اجزای اصلی آن

قصرهای اشتله با لا بهر سه قسم فعل | جمله فعلیه دان لیکن مجبر و تمام
فعل و فاعل فعل و مفعولست اصل فعلیه | یا که فعل و فاعل و مفعول کو والا کلام
نیز اصل جمله دو جزو دان ای عقل مستمر | همچو مسند الیه و هم مسند ای تمام
لازمی تام را فاعل هم مسند الیه | فعل مسند به و راچون سام
همچنین متعدی معروف را باشد ولی | فعل با مفعول گیر و هست مسند به و را
نایب مفعول در فعل مجهول ایک دو | هست در فعل عطا و قول چون فعل تمام
مثل او نان خورد و من گفتمش راز | یا رشید ایم کند فهمید ن و راز
گاه بر جای دو مفعولست بریک اکتفا | چونکه دل را و هم خطا کردم کلام

۲۱

هست در مجهول مفعولش بجای مسندالیه | فعل مسند به بود چون خورده شد خبزی تمام
لیک گر فعل و مفعولست مجهول ای اخی | دومی مفعول نایب هست مسندالیه ام
چونکه بد گفته شد و این کار زشت شد | نزد آن تعلیم داده شد یا گفته شد او را اسلام

ای فلان چو به بیت ...	افعال ناقصه	مسندالیه بودن شد ...

لازمی دو قسم دان یا تام کان یا که ... | دیگری ناقص که را بایستی شد کلام
مسند آن بودن گرفتن فاعل کلی ... | نیز هستند نزد بعضی نامی ذو الاحترام
هست و هست و نیست و باشد ... | فعل می شد کسی را ... تمام
هست اندر وامی آید و ام و اکیم ... | هست هم هستی امثالش چنین ...
فعل ناقص هم بلا مفعول با فاعل بود | لیک جمله ... فاعل او نیست تمام
چونکه سلطان عادل است بود ... | شد زلیخا عاشق او گردید ...
حاتم و سلطان ... | فاعل ... وان ...
... افعال ناقصه ... | ... مستقل ...

۲۲

فاعل اینجا مبتدا خوان هم چنین...	هر دو را با فعل جمله خوانده‌اند ای بو العلوم
مبتدا هم شد بفعل خبر مسند الیه	فعل با فاعل خبر مسند آمد ای همام

تنبیه

گر ضمیر متصل کافی ز فعل هست و تب	گر مقدر هر دو باشند خاص در نظم و نظام
چون توئی دانا و تو فرزانه جانانه	هم تو خوبی هست بد هم ایشان نهان یا هم مرام
از مصادر لازمی چون آمدن گشتن بدان	تا هم گاهی ناقص آید ناقص آید گاه تام
وز شب آمد ظلمتان روشن آمد صبح	چون گشت [illegible]
فاعل و مفعول قسم چه گان گفتم بصبح	[illegible] مبتدا [illegible] قوم
اسم ذاتی یا که اسم معرفه دان مبتدا	چیستی و نکره خبر که بر خلاف و کلام

معرفه و نکره

معرفه اسم معین نامعین نکره	معرفه هست [illegible] اسم علم چون [illegible]
دو یمی مضمر چو او ایشان و من شما	تو سوم اسم اشاره چون آن این [illegible]

چار بین موصول چون هر دو یکی شبیه	همچنین معهود ذهنی خارجی اندر عوام
هست ذهنی آنکه متکلم مخاطب دانندش	دیگران هرگز ندانندش برین بشنو کلام
از تهی گوید وزیری میرسد فتح عدو	قصد سر دو زان عدو مثلا بود سلطان
دیگران هم گر بدانندش بود آن خارجی	چونکه معهود است یوسف ابن یحیی غلام
سادسش نکره که باشد سوی ابن مضاف	مثل ابن نوح و میر هادی ابن قوام
خامسش هر دو یکی شبیه و پیش هیچ عدد	نیز طفل ابن یحیی ای عزیز یا ...
پس منادی همچنین گفتم مثالش ای عزیز	هست نکره غیر انبیا همچو هر دو زان ...
نیز با اسم نکره یای تنکیری بود	چون عددی یا غلامی یا زنی مردی عام
هم گر دو یای تنکیری چو ...	چون زن مه پاره استاده بالای بام

بیان کلی و جزئی

کلی آن اسمیکه دارد اشتراکی بر کثیر	ورنه دارد اشتراکی فرد یا جزئیست نام
جنس آن کلی که باشد مشترک بر ...	همچو حیوان مشترک بر انس و طیر و دد و دام

۲۴

نوع آن کلی که باشد مشترک بر متفق	مثل انسان مشترک بر سعدی و ملا جامی
اشتراک هم شمول هم هم ایجاب یکیست	مشترک را عام دان پس خاص باشد خاص و عام
معنی جزئی که گفتم آن حقیقی جزئی است	فردی از کلی اگر باشد اضافی هست نام
چونکه انسان و حیوان اضافی هست صرف	هم حقیقی و اضافی گیر و مثلش زال و سام
نحویان جزئی حقیقی را علم نامیده اند	مثل چین و هند و دهلی و قنوج و بلگرام
اسم کلی هست نکره نوع باشد خواه جنس	ور علم گیری بمعنی نیز نکره دان مدام
چون بود ملا علی اسم و فضل مشتهر	مثل هر جندی و یک تمیمی ذو الکرام
فرق از نکره میان جنس و نوع آید ضرور	زانکه اسم نکره هر کلی و جزئی هست عام

خواص اسم ذاتی و وصفی

اسم ذاتی آنکه موصوفش توان کردن چو آب	اسم وصفی آنکه او گردد صفت چون تیز و گرم
نام ذاتی نیز یعنی نام وصفی عرضی	اسم در انگلش بین و جنس با هم اقسام
از خواص اسم وصفی هست تفضیل و عدل	اولین چون جاهل و اجهل بود بدتر بنام

دوی چون ناغره مندست وناکس ناسپاس | نیز نامعقول نافرزانه ونامستهام

اسم ذاتی چون بود معدول وصفی میشود | مثل بیل نجیر جنین کم شعور وبلا دوام

اسم وصفی هم بحال مصدریت ذاتی است | نیز گامی ناکسی وبیدلی تمثیل تام

معرفه گردد چو وصفی نیز ذاتی میشود | چونکه شوخ او آن طفل حسین اخی شهر ام

احکام جمله

بعد ازین تمهید بشنو شرح جمله این چنین | آب باشد سرد وآتش گرم ودولت بی قیام

آب وآتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا | سرد وگرم بی قیامش وان خبر وصفی بنام

از دو ذاتی جزئی آید مبتدا کلی خبر | چونکه انسانست حیوان گفتم اینها مبتدا

یا مشبه مبتدا گردد مشبه به خبر | چون تجیت بیج وسلطانش رخشانی بنام

در تساوی از دو ذاتی کن یکی را مبتدا | چون بشر حیوان ناطق نار آتش اسم نام

وصفی انکه مبتدا افتد که گردد معرفه | مثل شوخ با بو دیر کار وآن طفلست خام

معرفه گردد چه جمله مبتدا گر خبر | چون لب او باده آمد نرگس او هست جام

در دو اسم معرفه هم اختیار مبتداست … سامع باشد خبر هم خبر زیشتر هست سالم

نکره وارد چو تخصیصی توان شد مبتدا … چونکه مرد جاهلی زاعمی است بدتر لا کلام

نیز در بعضی قرائن مبتدا لیس ساختن … مثل مردی بود با تو یا زنی دیدی شام

در دو ذاتی هر قدر احکام گفتم منتصب … در دو نکره میتوان مرعی نمودن بر تمام

بیان فرق در جمله فعلیه اسمیه

فعل ناقص یا تمام یک مسند الیه … میدهد از جمله فعلیه است بیشک پیام

فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است … چون بیا و می بخور گر خورده شد گشتم سیام

جمله مسند به گفتم ما سبق در جملها … شد ازین رو مصطلح نزدیک بعضی از کرام

از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود … مثل من پایم به مبدا آمده زلفش گرام

نزد ایشان وانما مسند به مسند الیه … جمله اسمیه باشد در همه اقسام عام

بعد فعل افتد اگر بی فاصله مسند الیه … نزدشان آنگاه باشد جمله فعلیه نام

چون شنیدم من که آمد زید و او احسن بکار … گشته شد یک بیگنه گردید شهرت در عوام

در چنین جمله ضمیر متصل بکار دان | با وجود مرجع از ثابت حیثیت در بهنام

لیک من گویم بعلم نحو کار از جمله است | از انواع فعلیه اسمیه حاصل نسبت کلام

اصل جمله دان دو جزء مسند به و مسند الیه | هر دو مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام

ارتباطی را که متحقق بود در مسندین | نسبت حکمیه دان منفی و مثبت بالدوام

کمترین جمله ز دو اسم است یا از اسم و فعل | خواه لفظاً خواه تقدیراً باسلوب تمام

هست لفظاً مثل عاشق ناصبور و رفت شیخ | هست تقدیراً اگر گوئی بیا از خاص و عام

این همه اقسام جمله را که خواندی بحث آن | وان مرکب نام کافی از سکوت اندر کلام

پس مجرد خوان نباشد گر ورا جز مسندین | ور بود چیزی درو زوائد مزیدش نام

در بیان زوائد جمله

چند قسم آید زوائد در تمامی جملها | اینهمه مثل توابع یا لواحق در اتمام

اولین ظرف مکانی راست چپ پیش یک دو سو | زیر و بالا اندرون بیرون گر خلف و امام

باقی این چه ضمیر در تا بود بر ظرف دال | چون روی در خانه تا حجره شوم عید صیام

۲۹

دویمین ظرف زمانی وقت و عهد روز و دی / روز و شب فردا و دی امروز و شب صبح و شام

باد و تا و در اد آتش چون بمانی تا ابد / من بسال این کار کردم تو کنی در چند عام

در عرب خوانند هر دو ظرف را مفعول فیه / گاه جمله بخبر از ظرف میگردد تمام

جمله ظرفیه ایشان خوانده اند آن جمله را / مثل من بودم بصر او بود در بیت الحرام

هست سوم علت و باعث بیان جمله ها / در عرب مفعول له او را همی دانند نام

هم از آتش زاد باد و بهر و جهت و از برای / او بکاری رفت من از خوف تو سلطان انام

چارمین مفعول مع آنچه با فاعل بود / همچو سلطان میرسد با خیل و خرگاه و خیام

پنجمین مفعول مطلق هست چون چند فعل / چونکه من پروردمش پروردن خیر الکرام

وان ششم تمییز کان رافع بود ابهام را / مثل من خوردم طعامی اصفهانی ادام

حال خبری هفتمین در جمله وان مسند بین / همچو یار آمد سوار باد پای تیز گام

هشتمین تشبیه چیزی شد بیان جمله ها / دارد آن خورشید رو در دست چون خورشید جام

هم نهم تاکید نسبت وان قسم از اثبات و نفی / هست البته که دل هرگز نگیرد قیام

پس دهم متعلق جمله عموماً بهر حصر | یا ورای اینهمه اقسام نه گانه تمام

از ادوات متعلقات انصراف و ابتدا | نیز تبعیض و تجاوز هم بیانش التیام

غیر اینها همچنین هست یکی [illegible] | من تشبیه یکی هم کآمد برون تیغ از نیام

آمد از اصفهان از پی تشبیه [illegible] | ای یکی از ناظمان این ملک کی گیرد نظام

علم تو بهتر ز جهل و عالم از جاهل نکو | مرد بی علم است مثل پیکر از سنگ رخام

گاه متعلق کند در جمله فارغ از خبر | کار با از تست کو کار تو شد با هر کدام

گاه در جمله شود چندین ز ادات مجتمع | چون بخوش البته از شب [illegible]

چون گدا چیزان چرا گردم بحاجت در بدر | به که از دامان اهل الله سازم اعتصام

بیان تقدیر اجزای جمله

اقسام از اجزای جمله [illegible] | بعضی از اجزای اصل [illegible]

گر فرشته [illegible] مقدر گاه از مسند الیه | گاه هر دو گه ز [illegible]

جمله‌ها چون [illegible] | هم [illegible]

یا خدا خوانم خدا حقا خورم سوگند حق	جمله باشد در جواب آری بلی و نی مدام
در سوال از کار گر گویم بلی وان کرده ام	ور بگویم نی پس از فعلی نکردم شد پیام
ابتدا سازم نهان ظاهر با هم کار سا	از بیا جانان بیا اینجا بیا دارد ختام

بیان ترتیب اجزا

گر نبود تقدیم و تاخیر با اجزا یکدگر	فهم اگر حیران شود می فهم تعقید و سقام
خشم او صید افگن و صید افگن آن چشم او	شد به چون ل ام و چون بنیل شد بدام
مثال التقدیم و تاخیر اجزا ...	مثال تعقید لفظی از تقدیم و تاخیر اجزا
یک دان اضمار قبل الذکر جا نه بیشتر	کن جلالش با خدا از حجر شد خورم حرام

بیان جملهٔ خبریه انشائیه

وان جمله آن جمله کان باشد محتمل با نمی	بر دو قسم آید بسا قطع را بمعنی انقسام
هست خبریه چه شد به صدق و کذب آن	مثل دیدم زید را قائم بیان از ابهام
ور نه انشائیه آن خوان چون باشد سخن	کاشکی دیدی آن چشم از لعل نوشیدم جام
لیک انشا تنبیه و طلب دو گونه ز انشائیه هست	یک حقیقی مثل ما سته چه کجا داری پیام

وان مجازی آنکه در جمله کنی قصد نقیض	کان بود از جمله تعقیدات معنی در کلام
هست انکاری گر از اثبات باشد قصد نفی	هست اقراری اگر بر عکس آن باشد مرام
کس نیچ دانا ز اهل عالم کز بدان نیکی شنید	من نگویم که نیکو از بدان باشد قطام
هر چه در فاعل بیان شد همی فقد جزو بسیط	خواه مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام

در ذکر اقسام جمل مرکبه

در بسیط است با نوعی علاقه مجتمع	آن مرکب را بدان متشابه اند نظام
هم علائق را بنحو اجناس و انواعست چند	گر همه متشابه گیر و باسمی از اقسام
گر بسیطی شد صفت از وی بدان موصوفه اش	حمد خالق را که سازد بی غرض کار انام
گر بموصوفه مرکب ناقصی هم شد صفت	حمد خلاق قدیمی حی باقی بالدوام
در صله افتد بدان موصوله اش امی تمیز	خالقی را حمد کش نعما بود بر خلق عام
وان صله قسم صفت کان نیست جز جمله	زانکه می افتد صفت هم تام و هم ناقص مدام
گر بسیطی حال شد متشابه حالیه است	کو فقد در انجم شب آن شوخ بود هم در منام

مبدله متشابه دان گر بسیط افتد بدل — مشکلی دارم عجب آرام جانم نیست رام

تو ممیز گیر نامش گر بسیط آری تمیز — قامتش سروی خصوصا سرو دارد گر قیام

خوان موکد گر بتاکیدی مکرر شد بسیط — پر گناهم پر گناهم قابل نار و اثام

ثبت کن نامش مفسر هست تفسیر بسیط — یک طبیبم گفت تا خوردم شرابی از زکام

تسمیه یا بدیه بیهی ز تشبیه دو جزو — گفت خوش نطقی نظامی سفت گوهر در نظام

عطف اگر دارد بسائط هستشم معطوف نامش — تلخ گفت و گفت رو یا سر بنه زیر حسام

چشم جانان نیست فتان بلکه باشد آفتی — دل کند تاراج صد اهل نظر از صبح و شام

شد چو مستثنی بسیطی هست استثنائیه — هر دلی خندان چو گل الا دل این [illegible]

رافع شک شد چو جزوی هست استدراکیه — یار بی پروا ولی دارد بکامم اهتمام

علت افتد از بسیطی شد معلل نام آن — شوخ کی آید بر ما زانکه دارد احتشام

شرط گر افتد یکی دیگر جزا شرطیه خوان — یار آید چون به بزم از شیشه بردارم ختام

نسبت شرطیه بشرطیه شود حاصل گهی — روز باشد شمس گر طالع شود ورنه ظلام

خصه میگردد جزا را هم گهی نایب مناب — نیست تیرم جز نشان گر سعد میبارم سهام

قول سائل را جوابش هست استفهامیه — سنگ گو چه چیست دندان نگار سنگ خام

جمله مستانفه باشد جوابی بی سوال — من ندارم نفس اماره ببر بی بها احترام

غایتی با امر اگر باشد خطابیه بدان — یار من شو تا کنم اعدای دین را اصطلام

شد ندائیه چو باشد از منادی غایتی — بی نیاز از رحم کن هستیم با سیه غرام

چون منم عاصی فعفوش طالب عاصی است — پس منم مطلوب بهر عفوش بهی نازم مدام

قسمیه میدان اگر سوگند غایت شد بهم — کار من والله فی خیر کبیره و فسق اجترام

خوان مبین وگر بسیطی او فتد نقص قلیل — نیست خوف عاقبت لا تقنطوا گر هم سهام

زاید از قولی چو قولی هست نتیج تام آن — بر قیاس شکل منطق می پذیرد انتظام

شد ادات هر علاقه منشرح در بحث حرف — جنس هر متشابه زانها همی گیرد قوام

تنبیه

عادت اجناس مشهوره شمردم تا به است — ماسوای اینهم علائق هست دیگر در کلام

چون مقابل عکس الفاظ شمار و بیش و کم
هم مساوی شد و حاشا هم مباد و امی کرام

شاید و باید و معنا علاوه یکطرف
فی غلط قطع نظر امثال آن در هر مقام

ربط می بخشند یکدیگر بسائط را بهی
نام آن متشابه مطلق بگیری یا که عام

زین علائق هر یکی لاحق شود با هر یکی
عام هر عطف است در ترکیب ناقص هم تمام

ربط اگر اصلا نباشد در بسائط یکدگر
آنچه متشابه شوند مقطوعه مباین بر دوام

در اقسام عبارت

چند ازین اجناس یکجا متحد یا مختلط
وان عبارت کش بود منظوم یا منثور نام

جمله معترضه آن حشویت عارض در سخن
گر بر آری نیز در معنی نیفتد انخرام

یار شب مست مدام و یار زیبا خوش که هست
طبع او نازک بیک عشوه شده مستهام

گر عبارت بیشتر دارد ز واجب حشو
وان طویلش ور نه مساوات مختصر خوش بجام

مختصر ایهام اگر باشد متقدر التطاب
منشیان هند آنرا هیچ میدانند نام

شاعر نثر هم مسجع عاری از اقسام شعر
نظم هم اقسام دارد شعر اندر هر کلام

خوبی ذاتی سخن دارد اگر باشد فصیح	خوبی عرضی صنایع هم بدایع لاکلام
تابع الفاظ معنی را سبی آرند لیک	عکس آن مقبول و مستحسن بود حسب مقام
بعد فن نحو خوان فن معانی و بیان	تا شوی بالغ بهر یک طرز راهی تا مقام
جوهر التعلیم تصنیفم دران وافی بود	زود میباید بتوفیق الهی انصرام

خاتمه

در قصیده جزئیات نحو گفتن مشکلست	در کتاب خود دلیل آورده ام با بسط تام
حل ترکیبات نظم گر کنی حسب اصول	بر فروعاتش بسا ماهر توانی شد بکام
کاملان اصلاح نقص و منصفان تحسین کنند	عرض دارد جوهری جوهر اکنون از کرام
طالبان را حظ ز نظمم کامیاب فیض کن	تا دعای شان مرا از رحمتت سازد بکام
ضبط و ربط نحو چون در نظم شد محسوب گشت	سیصد و هفتاد و پنج این گنج را گوهر تمام
سال هجرت یکهزار و دو صد افزون [illegible]	عهد ظل الله اکبر شاه کردم اختتام

تمام شد

٣٦